

# مذهب و مسائل اجتماعی

علاقه مذهب به مسایل اجتماعی یکی از مباحث مهم است. امروزه دنیا بیش از پیش در مقابل پاره‌ای مسایل مهم سیاسی، ملی، اقتصادی و اجتماعی با ناله‌های جانگداز می‌نالد. بعضی می‌خواهند برای حل این مسایل مشکل که هر روزه بشر را به زحمات گوناگون دچار می‌سازد چاره‌ای اساسی نمایند. بدین مقصود تشکیلات مذهبی را هم که عهده‌دار رفاه و سعادت کامل بشری است تحت توجه قرار داده می‌خواهند بفهمند که آیا واقعا مذهب می‌تواند چاره‌ای حقیقی برای این مسایل مهم حیاتی بنماید یا از تهیه علاج واقعی به کلی عاجز می‌باشند؟ از جمله مطالب مشکلی که امروزه در موضوع تشکیلات مذهبی شایان دقت و اهمیت می‌باشد یکی این است که آیا بین مذهب و مسایل اجتماعی علاقه و ارتباطی وجود دارد یا نه و اگر وجود دارد چه قسم ارتباطی است. بسیار اشخاص در قدیم برای تأسیس صلح و آرامش بین افراد بشر چاره را منحصر به حکومت مطلقه دیده و خواسته‌اند مقصود خود را به زور سر نیزه به انجام رسانند و یک صورت شرعی هم به آن بدهند، ولی متأسفانه این نظریه به جای تحکیم روابط صلح و آرامش در بین بشر و تهیه رفاه و سعادت انسان باعث خسارات کلی و ضررهای فاحشی شده است. چه بسا ملل که برای تسلط و حکمفرمایی بر دیگران هم خویشتن و هم دیگران را نابود و پایمال نموده از این نکته غافل گردیده‌اند که بنی‌آدم اعضای یکدیگرند و باید با یکدیگر تشریک مساعی نمایند ممکن نیست بشر سعادت شخصی خود را به واسطه پایمال کردن حقوق دیگران تحصیل و تأمین نماید. پس می‌توان با یقین این نظریه را در بشر موجب خرابی و ویرانی و قتل و بی‌نظمی در تمام تاریخ بشر دانست.

بعضی سبب اصلی عدم صلح و آرامش را در جامعه ناشی از عدم مساوات اقتصادی دانسته و گمان می‌کند که با تغییر اوضاع و اصلاح مسایل اقتصادی و مادی صلح و آرامش را میان افراد بشر برقرار می‌نمایند و سعادت واقعی انسان را از هر حیث فراهم می‌سازند. با وجودی که مسأله اصلاح احوال مادی و دنیوی بشر یکی از مسایل مهم می‌باشد باز تأمین سعادت حقیقی بشر به اصول مهم‌تر و بهتری مربوط است و به همین علت تأمین سعادت واقعی بشر به هیچ وجه با تجدید قوانین اقتصادی و مادی امکان‌پذیر نمی‌شود. به علاوه در کشوری که برای تجدید قوانین اقتصادی و مادی به استعمال قوای جبریه و سرنیزه متوسل شده‌اند در عوض اصلاح احوال عمومی بسیار کشوری را به طرف مشکلات عظیم و وخیمی سوق داده‌اند. در واقع اصلاحات حقیقی مانند لباس دوخته و آماده نیست که اهالی را به خریدن و پوشیدن آن مجبور توان نمود، بلکه شرط اساسی اصلاحات و ترقیات حقیقی فقط تکامل و نمو اخلاقی می‌باشد.

برخی دیگر چنین تصور کرده‌اند که به واسطه وضع قوانین جدید و عقد معاهدات بین‌المللی ایجاد صلح و آرامش در میان افراد بشر امکان‌پذیر می‌باشد، اما متأسفانه هیچگاه نتوانسته‌اند یک قوه حقیقی و اساسی برای اجرای آن احکام و قوانینی که در معاهدات قید شده ایجاد کنند و مقصود خود را تعقیب نمایند. چنانکه می‌بینیم در موقع بروز انقلاب‌های عمومی معاهدات در زیر پا محو و پایمال گشته و صلح و آرامش تماما از بین می‌رود. بنابراین می‌توان گفت که معاهدات وقتی می‌تواند صلح و آرامش حقیقی را در بشر تحکیم و تأمین نماید که عموم جامعه قبلا از جمیع هوس‌های نفسانی و اغراض شخصی به کلی آزاد گشته قلبا و روحا پاک و منور شوند و گرنه قوانین و معاهدات به تنهایی مثمرثمر و مصلح بشر نتوانند گردید. اگر در اصول تعالیم مذهبی کاملا دقت نماییم یقین خواهیم کرد که همین مسایل اقتصادی و سیاسی اصلا از مسایل روحانی و اخلاقی محسوب می‌شود و عدم انتظام حیات اجتماعی اساسا ناشی از عدم انتظام روحانی و اخلاقی حیات شخصی می‌باشد. بنابراین همیشه منظور دین این است که این مسایل را به طور حقیقی و دائمی حل نموده بنیاد صلح و آرامش را بر مبادی روحانی و اخلاقی گذاشته بشر را بدان وسیله از بدبختی و سیاه‌روزی آزاد کند.

مذهب حقیقی باید تکامل اجتماعی را تأمین کند و افراد جامعه را با قوه روحانی خود قلبا و فکرا تغییر داده بدین واسطه احوال عمومی بشر را اصلاح بکند. مذهب حقیقی هیچ وقت برای حل مسایل اجتماعی نباید متشبث به احکام ظاهری گردد، چونکه این قبیل احکام ظاهری و رسمی از حدود وظایف مذهبی به کلی خارج است، اما در عین کناره‌گیری از این قسم چیزها مذهب حقیقی باید اصولی که طبعا چنین مسایل را تحت‌الشعاع خود قرار دهد پیشنهاد نماید و به علاوه در بشر قوه‌ای ایجاد نماید که احتیاج به چنین معاهدات و اوامر و نواهی نداشته باشد و بتواند خود را روحا و جسماً مبرا از بدی نگاه دارد. مذهب حقیقی باید همیشه با دلایل طبیعی و حسی ثابت نماید که فقط در سایه دوستی و صمیمیت با خدا می‌تواند با صلح و آرامش روحی و جسمی را بدست آورد. دینی که بشر محتاج آن است باید خدا را که منبع خیر و برکت و طهارت و قدوسیت است به عموم افراد انسان شناسانده خداشناسی و خداپرستی در قلوب ایشان تولید و ایجاد کند و تعلیم بدهد که جمیع افراد بشر باید با نقطه نظر خداشناسی و خداپرستی با همدیگر

رفتار و معامله نموده بدین وسیله سعادت حقیقی خود را تحصیل نماید. در اینجا اگر با نظر انصاف و حقیقت‌جویی بنگریم به خوبی بر ما واضح و معلوم می‌شود که اصلاح حیات اجتماعی به جز با تعلیمات اساسی مذهبی به هیچ وجه با سایر وسایل ظاهری و قانونی صورت خارجی پیدا نمی‌کند چه اگر سعادت بشر تنها با احکام و قوانین تأمین می‌شد پس در کشورهای که کامل‌ترین قوانین عالم را وضع نموده‌اند نباید هرگز روی ظلم و ستم و فساد اخلاق دیده شود. هرگاه معاهدات و نظامنامه‌های رسمی، اشکالات بین‌المللی را به طوری که باید و شاید حل می‌کرد هیچگاه خرابه‌های کشورهای روی زمین با این حالت رقت‌انگیز و حزن‌آور عرض اندام نمی‌نمود. پس با این دلایل حسی می‌توان گفت که تأمین صلح و آرامی در بین بشر با عقد معاهدات بین‌المللی و وضع قوانین و نظامات جدید و تعیین حدود کشوری و تنظیم امور گمرکی و تجدید مسایل مالیاتی و ترتیب ساعات کار و اجرت یومیه کارگران و تجدید شغل مستخدمین و امثال اینها امکان ندارد. آیا ایجاد راحتی و آرامش در خانواده‌ای که مملو از حسد، ریا، دروغ، کدورت و عداوت باشد با تجدید فرش و ظروف ممکن است؟ البته فرش و ظرف در اخلاق اهل خانه تأثیری ندارد همچنین عالم خانواده بزرگی است که مملو از صفات رذیله است. مادامی که در بین افراد ملل تهذیب اخلاق و تنویر افکار وجود ندارد تأمین صلح دائمی با وسایل قانونی غیرممکن خواهد بود، زیرا واضح است که نفوذ قوانین و نظامنامه‌ها فقط به ظاهر مسایل و امور اجتماعی متوجه بوده و ارتباطی به عوالم باطنی ندارد.

از این سبب باید قبلاً علل باطنی را که سبب بروز این همه بی‌نظمی و بی‌قانونی می‌باشد کشف و به طور شایسته رفع نمود تا قوانین و نظامنامه‌ها کاملاً تأمین و اجرا شود. مادامی که حس برادری در باطن ملل نسبت به یکدیگر ایجاد نگشته مفهوم عهدنامه‌ها جز صلح موقتی و یا متراکه مختصری برای تجدید مهمات و ادوات جنگی چیز دیگری نخواهد بود. اگر قضایای سیاسی و امور اجتماعی را تحت مطالعه بگذاریم به خوبی ملتفت می‌شویم که همه مسایل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مسایلی است که از عموم افراد بشر در موضوع آنها نسبت به متقابل با همدیگر معامله و رفتار می‌کنند؛ یعنی هرکس می‌خواهد طرف مقابل خود را بفریزد. مثلاً شخص فروشنده در این خیال است که اجناس خود را به قیمت گران فروخته مشتری‌ها را مغبون سازد، مشتری‌ها هم همواره فکر می‌کنند که جنس را با قیمت نازل‌تری خریده فروشنده را متضرر نمایند. اشخاص با ثروت در این فکر هستند که مستخدمین و کارگران خود را به انجام کارهای زیاد و دشوار مأمور کرده در مقابل زحمات آنها اجرت خیلی بدهند مستخدمین و کارگران هم می‌کوشند که کمتر کار کرده بیشتر اجرت بگیرند.

بدیهی است مادامی که انسان می‌خواهد منافع شخصی خود را تأمین نماید محال است که مسایل اجتماعی و بین‌المللی به واسطه وضع قوانین و نظامنامه‌ها و عهدنامه‌ها به طور حقیقی حل و تأمین شود، اما اگر وجدان و قلب تمام افراد بشر در حقیقت تجدید شود و حس برادری و صلح و مسالمت در باطن ایشان ایجاد گردد در آن وقت مسایل اجتماعی بدون هیچگونه تشبثات ظاهری کاملاً حل شده صلح عمومی برقرار می‌گردد. بالعکس هرگاه بشر برای منافع شخصی، روابط و مناسبات خود را به حسب عادات ملی، انسانی، مملکتی و یا مذهبی محدود نماید در عوض نزدیکی به یکدیگر از هم دور مانده از تأمین مسالمت و صلح عمومی و دائمی محروم خواهد ماند، زیرا چنانچه گفتیم تأمین صلح عمومی و اتحاد حقیقی در میان افراد بشر به جز با تجدید افکار و ایجاد حس برادری در باطن آنها با وسایلی دیگر ممکن نمی‌شود. عموم افراد بشر باید قلباً و روحاً تغییر و تبدیل یافته به موجب احساسات جدید خود صلح عمومی را تأمین نماید. پس یقین می‌کنیم که دقت در حیات عیسای مسیح و فهم حقایقی که راجع به مسایل اجتماعی تعلیم داده بسیار مفید است. در نتیجه زندگانی و تعالیم عالیه مسیح به خوبی ملتفت می‌شویم که یگانه مقصد وی این بود که در حیات اجتماعی به شریک تجدد اساسی ایجاد کند و جمیع روابط انسان را بر طبق آن تغییر و تبدیل داده عالم بشریت را تجدید نماید.

عیسای مسیح برای انجام و تأمین این مقصود فقط احکام و قوانین وضع ننمود. او اصول و حقایقی را که در افراد بشر مؤثر می‌دانست و برای اصلاح هر محیط لازم می‌شناخت به مردم تعلیم فرمود. از این سبب مطالعه حیات وی راه حل اشکالات حاضر را به ما نشان می‌دهد. همانطور که امروزه نفاق و دورویی در بین بشر وجود دارد در زمان مسیح هم در بین اقوام دشمنی و ضدیت وجود داشت مثلاً در بین یهود و رومیان عداوتی بود که حدی برای آن نمی‌توان قائل گردید. یهود از قدیم بنابر عقاید مذهبی و ملی خود همه تل‌ها و سنگ‌ها و رودخانه‌های سرزمین فلسطین را مقدس شمرده نمی‌توانستند خاک مقدس مملکت خود را در زیر پای یک ملت بت‌پرستی مانند رومیان مشاهده نمایند و خود را جبراً به حکومت روم مطیع و خاضع بینند. به طور خلاصه رومی‌ها هم بنی‌اسرائیل را دشمن عموم نوع بشر

می دانستند. بنی اسرائیل هم رومیان را منباب تحقیر بنام «سگان نامختون» می نامیدند. آیا با وجود چنین عداوتی چگونه ممکن بود که با وضع قوانین و تنظیم نظامنامه یک الفت حقیقی و سازش قلبی در بین آنها ایجاد و تأمین گردد؟

بدین سبب عیسای مسیح هیچگاه به قوانین ظاهری اهمیتی نداده محبت حقیقی و بی پایان خود را به این دو ملت نشان داده به ایشان تعلیم داد که همیشه با محبت به یکدیگر نگرسته در هر حال با برادری نسبت به هم رفتار و معامله نمایند. در نتیجه همین تعلیم رومیان و یهود که به خون یکدیگر تشنه بودند روحا و فکرا منور گشته با هم دوست صمیمی شدند؛ یعنی آنانی که افکار عالییه مسیح را به خوبی درک کردند به جای دشمنی با هم دوستی و برادری نمودند. صرف نظر از رومیان در میان خود بنی اسرائیل هم فرقه هایی بودند که نسبت به یکدیگر عداوت زیادی داشتند. یک فرقه خود را به نام وطن خواه نامیده شب و روز در فکر بودند که به ضد حکومت روم قیام نموده قوم خود را از اسارت آزاد کرده حکومت مستقلی از یهود تشکیل بدهند فرقه دیگر همان یهودیانی بودند که در تمام دوائر و ادارات دولتی مقام مهمی را احراز کرده و یا از طرف دولت روم امور گمرکی و تحصیل مالیات مملکت به عهده ایشان محول شده بود. این دسته همیشه برای منافع شخصی از حکومت روم طرفداری نموده در مقابل ملت وطن پرست مقاومت کرده می خواستند نفوذ و اقتدار حکومت رومی در سرزمین فلسطین دائما برقرار باشد. به علاوه از اجرای تعدی در حق ملت خویش مضایقه نمی کردند. فرقه های مذکوره هر دو از نژاد یهود بودند و شرایع موسی را کاملا اطاعت می نمودند، ولی باز خصومت و عداوت آنها نسبت به یکدیگر به منتهی درجه شدت رسیده بود فرقه وطن پرست باجگیران یهودی را تحقیر کرده از آنها اظهار نفرت می نمودند.

سازش این دو فرقه با همدیگر غیرممکن و در عالم خیال و تصور هم خیلی مشکل به نظر می آمد. هر یکی از آنها می خواست دیگری را نیست و نابود سازد. عیسای مسیح در این مورد هم قدرت و اقتدار محیرالعقول خود را اظهار نمود. چنانکه می بینیم یکی از شاگردان وی «شمعون» در جزو فرقه وطن خواه و دیگری «متی» به قسمت باجگیران منسوب بوده است. شاید در اولین ملاقات این دو نفر با یکدیگر در محضر مسیح شمعون وطن خواه از دیدن متی باجگیر و خائن ملت به شدت خشمناک گشته و خواسته است وی را با شمشیری که همیشه همراه داشته به قتل رساند، اما عیسای مسیح به واسطه زندگانی پاک و تعالیم عالییه خویش آنها را با یکدیگر چنان متحد و برادر گردانید که از آن روز به بعد با کمال برادری و یگانگی و محبت در یک جا زندگانی کردند و در سر یک سفره طعام خوردند. آیا برای سازش و اتحاد دو نفر دشمن با یکدیگر غیر از این چاره ای دیگر یافت می شد؟ آیا فعلا هم برای ایجاد صلح حقیقی و دوست کردن دو دشمن با یکدیگر به جز تعلیمات عالییه عیسای مسیح وسیله دیگری پیدا می شود؟ شمعون می توانست متی را به قتل برساند، ولی به واسطه کشتن وی نمی توانست اشکالات فرقه خود را حل نماید، بلکه بالعکس همان مسایل را مشکل تر و سخت تر می کرد. در واقع تهدید نه تنها مشکلات اجتماعی را حل نمی کند، بلکه آنها را مشکل تر هم می نماید.

سازش واقع و مسالمت دائمی در عالم بشریت وقتی حکمفرما خواهد شد که جمیع افراد بشر از اغراض و منافع شخصی قلبا دست کشیده در هر حال منافع عمومی را در مد نظر گیرند. به جای آزار دیدن بدی نرسانند و با روح فداکاری به آنها محبت و احترام نمایند. دو برادر بعد از مرگ پدر در تقسیم ارث بینشان اختلاف افتاد. یکی از آنها می خواست دیگری را از قسمت اعظم اموال بلکه از تمام میراث محروم گرداند. برادری که از میراث پدری محروم شد و از این پیشامد متأثر بود روزی نزد عیسای مسیح آمده از وی درخواست نمود که برادر وی را به تقسیم میراث پدری وادار نماید. هر چند حل این مسأله برای مسیح خیلی ساده و آسان بود، اما از آنجایی که تقسیم این اموال و اجرای عدالت به جای رفع عداوت کدورت را در ایشان می افزود لذا مسیح از انجام این امر امتناع نموده فرمود: «ای مرد، چه کسی مرا بر شما داور یا مقسم قرار داده است؟» این سؤال موجب تعجب حاضرین گردید. آیا عیسای مسیح که در هر حال اصلاح افراد بشر را یگانه وظیفه مقدس خود می دانست چرا در اینجا اقدامی ننمود و مشکل را حل نکرد.

مقصود مسیح این بود که حس برادری و محبت را که به واسطه طمع از ایشان صلب شده بود قبلا در باطن آنها ایجاد کرده ایشان را روحا با یکدیگر متفق و متحد نماید. پس به طرف آن دو برادر کرد و گفت: «زنهار از طمع کاری پرهیزید.» هرگاه طمع نابود گردد تمام امور به خوبی اجرا می شود مسلم است که عدالت را در نتیجه ایجاد حس برادری و محبت در بین افراد بشر می توان برقرار نمود. هرگاه حس برادری و محبت در میان افراد بشر نباشد ولو عدالت بر حسب قانون هم اجرا شود باز دورویی و نفاق از محیط انسان دور نمی گردد و سعادت حقیقی بشر تأمین

نمی‌شود. احکام ممکن است عدالت را برقرار کند، ولی به هیچ وجه نمی‌تواند فکر نزاع و خصومت را از انسان رفع نموده حس برادری و محبت را در باطن شخص تولید نماید. به همین نظریه می‌توان گفت هر وقت فکر طمع که سبب تولید عداوت و جنگ و نزاع است از قلب بشر به کلی خارج گردد آن وقت عدالت در صورت طبیعی و حقیقی اجرا خواهد شد و افراد بشر با یکدیگر نه با حيله و ریا، بلکه با روح فداکاری و محبت و صداقت و امانت رفتار خواهند نمود. روزی رؤسا و مشایخ یهود زنی را که در حین زنا گرفته شده بود نزد عیسی مسیح آورده به وی گفتند: «این زن در حین عمل زنا گرفتار شده و مطابق شریعت موسی باید سنگسار شود تو در حق این زن چه می‌گویی؟» عیسی سر به زیر افکنده چیزی نگفت. آنها مجدداً با اصرار سؤال خود را تکرار نمودند پس عیسی به جماعت فرمود: «هر یک از شما که گناهی ندارد اول بر او سنگ اندازد» و باز سر را به زیر افکند.

در این وقت همان اشخاصی که با وحشیگری آن زن گناهکار را در کوچه‌ها به این طرف و آن طرف کشیده از بدنامی و رسوایی وی هیچ شرم نمی‌نمودند وجدانا خود را مقصر دانسته و در قلب خود گناهکاری خود را حس نمودند و یک یک با چهره‌های برافروخته آهسته از حضور مسیح خارج گشته متفرق شدند. بعد از چند دقیقه مسیح به اطراف نگریسته کسی را به جز زن ندید. پس به وی فرمود: «من هم بر تو فتوی نمی‌دهم، برو و دیگر گناه مکن.» حکم مسیح در این موضوع عین حقیقت بود چه اگر به موجب قانون حکم می‌کرد بایستی زن اعدام شود در حالتی که دیگران که گناهانشان شاید به مراتب بیش از آن زن بود زنده می‌ماندند. پس مسیح تصمیم گرفت که زن را از گناه خود آگاه سازد و دیگران را از ریاکاری و خودپسندی آنها قلباً متنبه و بیدار کند. تنها راه حل حقیقی مسأله مطابق قانون خدا این است. البته قانون شرع می‌تواند مجازات شخص زانی را تعیین نماید، ولی نمی‌تواند وی را از بندگی نفس اماره برهاند. برای آزادی از شهوات و خیالات نفسانی فقط پاکی قلب لازم است. یک نفر یا یک جامعه فقط به وسیله پاکی قلب می‌تواند از جنایتکاری جلوگیری نماید.

در آن زمان مسایل اجتماعی کشور فلسطین به وسیله حکومت نظامی اداره می‌شد. مأمورین حکومت نظامی مالیات‌های زیادی به بهانه‌های مختلف از اهالی می‌گرفتند و از هیچ‌گونه ظلم و تعدی مضایقه نمی‌کردند. این عایدات به مصرف اداره قشون رومی و بنای بتخانه‌ها، مهمانخانه‌ها، کاروانسراها و میدان‌های کشتی‌گیری می‌رسید. عیسی مسیح هم این اوضاع را مشاهده می‌نمود. یهود بعضی مواقع در مقابل این رفتار ظالمانه رومی‌ها مقاومت و شورش کرده از تأدیه مالیات به دولت روم امتناع می‌ورزیدند. هر چند مسیح رفتار ظالمانه رومی‌ها را در حق ملت خویش به عینه مشاهده می‌نمود، اما چون با تمامی قلب تصمیم قطعی گرفته بود که آنها را قلباً و روحاً تبدیل و تجدید نماید لذا هیچگاه حاضر نگردید که در مخالفت و ضدیت آنها با ملت خود شرکت جسته اظهار موافقت بکند. بعضی از یهودیان از وی پرسیدند: «آیا دادن مالیات به قیصر روم جایز است؟» او در جواب فرمود: «مال قیصر را به قیصر و مال خدا را به خدا ادا کنید» علاوه بر این وقتی که از خود وی مطالبه مالیات شد، چون وجه نقد حاضر نداشت به یکی از شاگردان خود خطاب نموده گفت: «به کناره دریا رفته قلابی ببنداز و ماهی اولی که بیرون آمد گرفته دهانش را باز کن و مبلغ چهار درهم خواهی یافت آن را برداشته برای من و خود بدیشان بده.»

اگر نفوذ و اقتدار دولت مستبد روم از کشور فلسطین به کلی قطع می‌شد در عوض حکومت ظالم رومی یک حکومت جاهل و متعصب یهودی تشکیل می‌یافت. این هم برخلاف افکار عالی مسیح بود. مقصود مسیح این نبود که یک ملت را مغلوب و دیگری را غالب و حاکم گرداند و بدین وسیله مرام و وظیفه مقدس خود را انجام دهد. مسیح می‌خواست جمیع افراد بشر را که با نظر عداوت نسبت به یکدیگر می‌نگریستند اصلاح و تجدید نموده روابط اتحاد و برادری و محبت حقیقی را بین ایشان مستحکم کند و از هر حیث آنها را با همدیگر متفق و متحد سازد. به همین مناسبت برای اصلاح اوضاع اجتماعی از استعمال وسایل جبریه امتناع کرده در هر حال با صمیمیت و جدیت می‌کوشد که افراد بشر را قلباً و روحاً تغییر دهد. در حقیقت این تدبیر اساسی عیسی مسیح راجع به مسایل اجتماعی و زندگانی پاک و بی‌آلایش شخصی وی چنان تغییرات فوق‌العاده‌ای در افکار ایشان حاصل نمود که هیچ قوه دیگری در آن زمان نمی‌توانست چنان تغییرات حیرت‌آوری در عالم بشریت ایجاد نماید. در نتیجه همین تغییرات یهود وطن‌پرست و یهود باجگیر و یهود عارف با رومانی‌بت‌پرست و نامختون در نهایت اتفاق و اتحاد و محبت زندگانی نمودند. این اشخاص که تا این وقت زندگیشان پر از خودپسندی و عداوت بود بعد از شناختن مسیح خدمت به نوع را اولین وسیله مقدس حیاتی خود دانستند مقصد اصلی عیسی مسیح هم در دنیا همین بود.

او محبت بی‌پایان و نامحدود خود را به انسان نشان داده برای عموم بشر یک نمونه عالی گردید. هر چند مردم از روی جهالت وی را تحقیر می‌نمودند باز مسیح به هیچ وجه از محبت نمودن به آنان خودداری نمی‌کرد. حتی در این موضوع از دادن جان عزیز خود نیز دریغ نفرمود. بدین ترتیب به نوع بشر فهماند که آرامی حقیقی وقتی در عالم صورت خارجی پیدا می‌کند که افراد بشر با صداقت و صمیمیت به یکدیگر خدمت و محبت کرده حتی در موقع لزوم از بذل حیات خویش هم مضایقه نکنند. حالا اگر از این نقطه نظر حالات شخصی خود را در تحت دقت بیاوریم به خوبی ملتفت می‌شویم که اغلب اوقات لفظ رفاقت و دوستی برای ما لفظی است بی‌موضوع و شبیه به موهومات، زیرا با همسایگان و اقوام و برادران و خواهران خود هم به طریق محبت و برادری رفتار و معامله نمی‌کنیم، تا چه رسد به عموم بشر. همیشه در عوض خدمت به دیگران می‌خواهیم دیگران به ما خدمت نمایند و به جای اینکه با دارایی خویش به هموعان مساعدت کنیم آرزومندیم که سایرین از دارایی خود به ما بدهند چنانکه این مسأله برای ما یک مسأله حیاتی و طبیعت ثانوی شده است.

اینجاست که دوستی و محبت حقیقی را با تمام معنی فقط در حیات پاک عیسای مسیح می‌بینیم و به خوبی معلوم می‌شود که او از نقطه نظر ملیت و مذهب و نژاد و سایر ملاحظات به افراد بشر محبت نمی‌نمود، بلکه آنها را فرزندان خدا دانسته محبت حقیقی و بی‌پایان خود را درباره ایشان اجرا می‌کرد همین محبت بود که او را با باجگیران منفور دوست صمیمی می‌کرد و با اهالی مردود سامره معاشرت می‌نمود و با آنکه به مرض برص مبتلا و از جامعه دور و برکنار بودند آشنا ساخته به شفای امراض آنها وامی‌داشت. در نظر مسیح یگانه راه اصلاح اوضاع عالم بشریت همانا محبت خالص بوده و می‌باشد. مذهب حقیقی افکار بشر را به سوی عالم بالا و خدای قادر متعال که منبع خیر و برکت است متوجه می‌دارد و افراد بشر را به محبت و فداکاری وادار و ترغیب می‌کند و بالاخره آنان را در روحانیت به مقامی می‌رساند که بیشتر از ملاحظه منافع شخصی در نفع عمومی و انجام وظایف خویش کوشش می‌نمایند. اگر قدری دقت کنیم یقین می‌نماییم که مذهب فقط برای ایجاد تولید و ایجاد این حس مورد احتیاج بشر است. مفهوم مذهب به عبارت مختصر این است که انسان خدا را قلباً دوست بدارد و به هموعان خود عملاً محبت و خدمت نماید.

این عالم براساس محبت آفریده شده، بنابراین اتحاد و محبت قانون طبیعی عالم است. در واقع سبب عمده این همه بی‌نظمی‌ها که در حیات اجتماعی بشر با عناوین مختلف عرض اندام نموده آن است که افراد بشر اساس اتحاد و محبت را نفهمیده و در مبارزه حیاتی صفت درندگان و بهائم را برای خود اختیار و اتخاذ کرده‌اند. جمیع مسایل اجتماعی از اغراض شخصی ناشی شده و می‌شود. هرگاه اغراض شخصی از بین افراد بشر مرتفع گردد و روابط انسان‌ها با یکدیگر از روی محبت و اتحاد باشد اتحاد عالم صورت‌پذیر می‌گردد. ایمانداران حقیقی در تمام زندگانی خود نسبت به خدا و انسان محبت می‌کنند. ایمان و دینداری حقیقی آن است که انسان را دارای محبت کند و شخص را مجبور نماید که به موجب آن با هموعان خود رفتار و معامله نمایند. وقتی که از این نقطه نظر به ادیان عالم مراجعه می‌کنیم طبعاً مأیوس می‌شویم. اغلب مذاهب به عوض اینکه اختلافات را از بین افراد بشر مرتفع کنند آنان را حامی و معاون و محب همدیگر می‌سازند متأسفانه آنها را چنان از یکدیگر دور و جدا گردانیده که دیگر نزدیکی آنها امکان‌پذیر نمی‌باشد. به جای اینکه این مذاهب انسان‌ها را به طرف صلح و مسالمت و سعادت سوق دهند سبب عمده منازعات و بدبختی‌های ایشان شده‌اند. به همین سبب بعضی اشخاص از سعادت مذهبی چنان ناامید شده‌اند که حتی برای تأمین آرامی و صلح در عالم بشریت به الغای دین و مذهب قائل گردیده‌اند. این حال حیرت‌آور هر شخص دینداری را به تفکر وامی‌دارد. بنابراین باید با نهایت بی‌طرفی مقصد حقیقی مذهب را مطالعه نموده رابطه آن را با سعادت بشر دریافت کنیم.

هرگاه دین که اعطای آن به انسان از ودایع الهی است کاملاً فهمیده شود و حیات بشر را اصول آن تطبیق گردد به خوبی می‌تواند جمیع مسایل اجتماعی و قضایای بین‌المللی را به طرزی مطلوب حل نماید. مذهب بدین ترتیب به جای عداوت و نفرت و اغراض شخصی، اخوت و صمیمیت و محبت را در انسان ایجاد کرده تمام مسایل اجتماعی را به طور شایسته تصفیه می‌کند. عالم بشریت به هیچ وجه نمی‌تواند علاجي برای حل مسایل اجتماعی پیدا کند مگر با مذهب حقیقی؛ یعنی تأمین آرامی و آسایش حقیقی در بشر فقط به وسیله مذهب حقیقی صورت خارجی پیدا می‌کند. هر چند مذاهب مختلف عالم افراد بشر را از یکدیگر جدا نموده و این اشکالات و اختلافات را در بین آنها تولید کرده است، اما مذهب حقیقی برای سازش و اتحاد انسان و اصلاح امور فردی و اجتماعی و تحکیم روابط و مناسبات بین‌المللی یگانه وسیله می‌باشد.

پس می‌توان گفت که خوشبختی و سعادت بشر هیچگاه به واسطه انکار و رد مذهب امکان‌پذیر نبوده و نخواهد بود، بلکه سعادت دائمی بشر وقتی حاصل می‌شود که افراد بشر معنی حقیقی مذهب را کاملاً فهمیده و زندگانی خود را با اساس و اصول آن تطبیق نمایند. نباید مذهب حقیقی را با موهومات و عقاید تعصب‌آمیز آمیخته و به سبب آن عقاید و خرافات بی‌معنی از افراد بشر نفرت و دوری کنیم، بلکه باید اساس مذهب و دیانت را بر محبت خالص گذاشته با همه افراد مختلف عالم با نهایت صمیمیت و دوستی رفتار و معامله کرد و در هر حال با روح خدمت و فداکاری زندگانی نمود. باید نتیجه مذهب یعنی محبت را قولا و عملا به عموعان خود نشان داد و برای آنها سرمشق حسن اخلاق و نمونه دیانت و محبت گردید. عیسای مسیح تنها کسی است که مذهب را بر چنین بنیادی بنا کرده چنانکه می‌فرماید: «این است حکم من که یکدیگر را محبت نمایید همچنان که من شما را محبت نمودم. کسی محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را به جهت دوستان خود بدهد» (یوحنا ۱۵: ۱۲ و ۱۳).